

بازنمود زبان‌های کهن ایرانی در نام‌واژه‌های گیلکی (ص ۱-۲۴)

فاطمه اختران‌فر (نویسنده مسئول)،^۱ پریرسا فروخ^۲

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۴/۲۵

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۲/۱۵

نوع مقاله: پژوهشی

چکیده

گیلکی و گویش‌های گوناگون آن، صورت تحول یافته زبان‌های ایرانی میانه و یکی از مهم‌ترین زبان‌های هم‌ریشه با زبان‌های کهن ایرانی است. ریشه‌شناسی زبان نیز دانشی برای دریافت پیشینه تاریخی و فرهنگی واژه‌هاست و تحولات معنایی، آوایی و ساختاری آن‌ها را تبیین می‌کند. این پژوهش به ریشه‌شناسی شماری از نام‌واژه‌های گیلکی و بازنمود زبان‌های کهن ایرانی در آن‌ها اختصاص دارد، تا میزان هم‌ریشگی و نزدیکی تلفظ کنونی نام‌واژه‌های گیلکی را به زبان‌های کهن ایرانی نشان دهد. جامعه آماری آن نیز نام حیوانات، گیاهان، خوراک‌ها، ابزارها، اماکن و مشاغل موجود در قصه‌های محلی گیلان است، که به دلیل گونه‌های مختلف و متعدد، زمینه مناسبی برای نزدیک‌تر شدن به نتیجه و آمار حقیقی دارد. روش این پژوهش، توصیفی و گاه ساختاری-تحلیلی بوده، معنی و تلفظ هر یک از نام‌واژه‌های ساده یا مرکب بیان شده، سپس ریشه‌یابی و بازنمایی گردیده است. نتایج حاصل نشان می‌دهد که ۸۷/۵ درصد از نام‌واژه‌های مورد نظر، بازمانده زبان‌های کهن ایرانی‌اند و هنوز معانی و تلفظ بسیاری از آن‌ها به زبان‌های کهن، به‌ویژه فارسی میانه و پهلوی نزدیک‌تر از زبان فارسی کنونی است. نیز ۶/۲۵ درصد از نام‌واژه‌های بررسی شده، غیرایرانی و ۶/۲۵ درصد از آن‌ها محلی و بومی‌اند.

کلمات کلیدی: نام‌واژه، معنی، ریشه، زبان، گیلکی.

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد لاهیجان، دانشگاه آزاد اسلامی، لاهیجان، ایران.

E-mail: akhtaran@liau.ac.ir

۲. استادیار گروه زبان انگلیسی، واحد لاهیجان، دانشگاه آزاد اسلامی، لاهیجان، ایران.

Email: farrokh_p@yahoo.com



۱. مقدمه

۱-۱. بیان مسئله

گیلکی و گویش‌های مختلف آن از زبان‌های ایرانی نو به شمار می‌رود و بازمانده زبان‌های ایرانی میانه است. در گیلکی واژه‌های بیشماری از پهلوی، سانسکریت و اوستایی موجود است و بسا واژه در آن می‌توان یافت که هنوز به گونه ملفوظ در زبان‌های کهن پارسی تلفظ می‌شوند. این زبان را «خزری» و «کاسپی» نیز نامیده‌اند. زبانی که در نواحی گیلان و دیلمستان رواج دارد و انواع گویش‌های آن را با اندکی اختلاف نظر دیلمی، گالشی، تالشی، بیه‌پسی (غربی) و بیه‌پیشی (شرقی) می‌دانند.

در این گفتار تعدادی از نام‌واژه‌های خاص گیلکی ریشه‌یابی و بازنمایی می‌شود، تا میزان هم‌ریشگی یا هم‌آوایی آن‌ها به زبان‌های کهن فارسی آشکار شود. این نام‌واژه‌ها مستخرج از قصه‌های عامیانه گیلان است؛ زیرا به دلیل گوناگونی، زمینه مناسبی برای نزدیک‌شدن به نتیجه و آمار حقیقی دارد و هنوز در گیلان متداول است. مأخذ آن‌ها نیز کتاب «افسانه‌های گیلان» اثر «محمدتقی پوراحمد جکتاجی»^(۱) (۱۳۸۶) است، که آن را از زبان راویان باسواد و بی‌سواد ناحیه فراهم آورده و به زبان فارسی عامیانه نوشته است، اما تعدادی از واژه‌ها به‌ویژه اسامی خاص را به زبان اصلی آن یعنی گیلکی به جا گذاشته است. به نظر می‌رسد روایان این قصه‌ها برای برخی از نام‌واژه‌های گیلکی معادل مناسب فارسی نیافته‌اند و گردآورنده قصه‌ها نیز به‌کاربردن اصل واژه‌ها را بر معادل آن‌ها ترجیح داده است. تعداد الفاظ گیلکی در مدخل مذکور بیش از تعدادی است که در این گفتار بررسی می‌شود، زیرا مجال توصیف همه آن‌ها در قالب محدود این مقاله نیست. در این قصه‌ها ترکیباتی مطابق با سیاق دستوری زبان گیلکی نیز وجود دارد، مانند «باغبان‌عمو» و «گل‌داماد»، به‌جای عموباغیان و دامادگل. یا قیدهایی به صورت «سرِ در»، «سرِ بام» و «آخرسر»، به‌جای دمِ در، رویِ بام و سرآخر، که از این‌ها نیز صرف نظر شده است. باقی موارد، گروه‌بندی، آوانگاری، معنی و سپس ریشه‌یابی می‌شود. گفتنی است همه اطلاعات این جستار، جز در مواردی اندک و ناگزیر، بدون اظهار نظر نگارندگان درج گردیده است.

۲-۱. هدف پژوهش

آگاهی از ریشه و کاربرد تعدادی از نام‌واژه‌های متداول در زبان گیلکی، برای حصول میزان هم‌ریشگی این زبان با زبان‌های کهن ایرانی و نزدیکی تلفظ کنونی برخی از نام‌واژه‌های گیلکی به زبان‌های میانه و پهلوی.

۳-۱. پرسش اصلی پژوهش

هم‌ریشگی یا نزدیکی تلفظ کنونی نام‌واژه‌های گیلکی با زبان‌های کهن ایرانی چه قدر است؟

۴-۱. فرضیه‌های پژوهش

بیش از نیمی از نام‌واژه‌های گیلکی، ریشه پهلوی دارند و تعداد قابل توجهی با ریشه سنسکریت و اوستایی، رایج‌اند. نیز بسیاری از نام‌واژه‌های گیلکی با اندک تحولات آوایی، با معانی و تلفظی نزدیک به زبان‌های کهن ایرانی در گیلان متداول‌اند.

۵-۱. پیشینه پژوهش

پژوهندگان پیشین و امروزی تعدادی از واژه‌های گیلکی را به صورت منتخب ریشه‌یابی کرده‌اند، اما کافی نیست و این خود سبب محدودیت و دشواری پژوهش کنونی نیز می‌شود. مقالات موجود در این زمینه چنین است: «واژه‌های اوستایی و پهلوی در لهجه اصیل و دل‌نشین گیلکی» از فریدون نوزاد (۱۳۵۵)، که نمونه‌هایی از واژه‌های مشابه اوستایی، پهلوی و گیلکی را در بر دارد. همچنین «نگاهی به ریشه چند واژه گیلکی» (۱۳۶۹) و «ریشه‌شناسی چند مصدر گیلکی» (۱۳۹۲)، هر دو از نرجس بانو صبوری، که در آن‌ها ریشه تعدادی از اسامی و مصادر بررسی شده است. نیز «تحلیل ساختاری و معنایی نام‌آواهای زبان گیلکی در مقایسه با زبان فارسی» از زهرا اعتباری (۱۳۹۶)، که در آن به نام‌آواهای زبان گیلکی از گویش رشتی پرداخته است. دیگر «اشتقاق چند واژه گیلکی» از محمد حسن دوست (۱۳۸۰)، که در آن چند واژه فراموش شده در نسل جوان، ریشه‌یابی شده است. و دیگر «بررسی ریشه‌شناختی برخی واژگان گیلکی» از علی رضاپور (۱۳۹۵)، که آن را ریشه‌شناسی چند واژه گیلکی و بررسی سیر دگرگونی آن‌ها معرفی کرده است. همچنین «بررسی ریشه و ماده افعال در گویش‌های تاتی، تالشی و گیلکی» از محرم رضایتی کیشه‌خاله و جهان‌دوست سبزلعلی‌پور (۱۳۸۷)، که در آن ریشه و ماده‌های فعلی در گویش‌های مذکور و تشابه و تفاوت آن‌ها بررسی شده است.

۶-۱. روش پژوهش

این پژوهش با روش توصیفی و گاه ساختاری-تحلیلی انجام شده است. نخست هر نام‌واژه ساده یا مرکب، آوانگاری شده، معانی آن‌ها با استفاده از کتب لغت گیلکی به فارسی یا بالعکس استخراج شده، سپس با مراجعه به اسناد موجود در زمینه زبان‌های پیشین و کهن، ریشه‌یابی گردیده است. همچنین گاهی اجزای واژه بررسی و تحلیل شده است تا ریشه آن بازنمایی شود. نتایج پژوهش نیز آمارگیری شده، به صورت نمودار ارائه می‌گردد.

۷-۱. ضرورت پژوهش

بدیهی است هرگونه تحقیق در مورد زبان، به‌ویژه اگر نویافته باشد سبب افزایش آگاهی در زمینه علوم انسانی و فرهنگی خواهد بود. پژوهش حاضر نیز نتایج نویافته‌ای در بر دارد، که ضروری و سودمند است.

۲. مبانی نظری پژوهش

با توجه به موضوع این پژوهش؛ یعنی ریشه‌یابی برخی از نام‌واژه‌های گیلکی و نیز هم‌ریشگی این زبان با زبان‌های کهن ایرانی، مبانی نظری و مورد نیاز این جستار به اجمال معرفی می‌شود:

۱-۲. ریشه‌شناسی یا ایتمولوژی

ریشه‌شناسی، دانشی است که تحول تاریخی و فرهنگی واژه‌ها و نیز تغییرات ساختاری، آوایی و معنایی آن‌ها را بیان می‌کند و به عبارتی علم تبیین فرهنگ تاریخی زبان است. «ایتمولوژی، واژه یونانی، به معنی شناخت ایتمون؛ یعنی معنی حقیقی واژه‌هاست، که از راه زبان لاتینی به زبان فرانسوی راه یافته است. ایتمولوژی تاریخ تحول لفظی و معنایی یک واژه از قدیمی‌ترین زمان کاربرد آن تا زمان نوشتن تاریخ آن است. تحول زبان نیز بر دو گونه درونی و برون‌ی است؛ تحول درونی زبان بدون دخالت عوامل خارجی و تحول برون‌ی بر اثر عوامل خارجی از جمله زبان‌های بیگانه صورت می‌گیرد. پایه‌گذار ایتمولوژی سر ویلیام جورج انگلیسی است، که در سال ۱۷۸۶ در برابر انجمن آسیایی کلکته با ایراد خطابه‌ای زبان‌های لاتینی، یونانی، سانسکریت و فارسی را از یک اصل اعلام کرد» (ابوالقاسمی، ۱۳۷۴: ۱۱-۱۵).

۲-۲. گیلکی

از زبان‌های ایرانی نو است و ایرانی نو به زبان‌ها و گویش‌های رایج از اواخر دوره ساسانیان تاکنون گفته می‌شود. گیلکی در جنوب غربی دریای خزر با لهجه‌های گوناگون متداول است و «گویش رایج در مرکز استان گیلان و حومه آن رشتی نامیده می‌شود» (مرعشی، ۱۳۵۵: مقدمه). زبان‌های ایرانی نو دنباله فارسی میانه بوده و گیلکی، هم‌ریشه با زبان‌های کهن پارسی و هنوز بسیار نزدیک به زبان پهلوی است. چنان‌که به اعتقاد پورداوود «ارزش مخصوص گیلکی به‌طور عموم در این است که علایم لهجه‌های قدیم بیش‌تر در آن باقی مانده است و بسیاری از لغات پهلوی در گیلکی به جا مانده، که در لهجه‌های دیگر ایرانی کم‌تر به آن‌ها برمی‌خوریم» (نوزاد، ۱۳۵۵: ۶۳۴).

زبان‌های کهن هم‌ریشه با زبان گیلکی عبارتند از: ایرانی باستان، پارسی میانه، پهلوی، سنسکریت و اوستایی.

۳-۲. ایرانی باستان

به تاریخ پیدایش کهن‌ترین آثار موجود به زبان‌های ایرانی تا انقراض هخامنشیان، ایرانی باستان گفته می‌شود و زبان نوشته‌های دوره هخامنشیان را پارسی باستان می‌نامند. نوشته‌هایی که بر کوه، لوحه، پوست و سفال بر جای مانده و مهم‌ترین آن‌ها کتیبه داریوش اول است. همه آثار پارسی باستان به خط میخی نوشته شده، جز کتیبه رستم که به خط آرامی است. «خط میخی پارسی مأخوذ از خط میخی اکدی است، که پارسیان آن را ساده کرده و برای نوشتن زبان خود مناسب ساخته‌اند، تا آن‌جا که این خط نشانه یکی از مهم‌ترین مراحل پیش‌رفت در کتابت شمرده می‌شود؛ خطی شامل ۳۶ حرف، ۵ علامت (هر یک برای کلمه‌ای مستقل)، یک نشانه برای جزء صرفی آخر کلمه، دو نشانه برای جدا کردن کلمات از یک دیگر و نیز دارای نشانه‌هایی برای اعداد است» (ناتل خانلری، ۱۳۸۲: ۱/ ۱۷۳).

۴-۲. پارسی میانه

زبانی که از «۳۳۰ ق.م.» و پس از پایان سلطنت داریوش سوم در ایران رواج یافت و تا سده نهم میلادی؛ یعنی تا آغاز حکومت یعقوب لیث صفاری رایج بود. این زبان به دو گروه شرقی و غربی تقسیم شد. میانه شرقی در نواحی بلخ، ختن، سغد و خوارزم رایج بوده و میانه غربی در خراسان، مازندران، نواحی مرکزی ایران و نیز بخشی از جنوب ترکمنستان متداول بوده، که خود به دو گونه پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی تقسیم و نام‌گذاری شده است. «این حدود زمانی تقریبی است، زیرا قدیمی‌ترین آثار این دوره متعلق به اواخر قرن اول پیش از میلاد است، که سه قرن با انقراض خاندان هخامنشی فاصله دارد. درحقیقت اصطلاح ایرانی میانه اگرچه شامل زبان‌هایی است که در این دوره تاریخی متداول بوده، بیش‌تر ناظر به ساختمان این زبان‌هاست» (ناتل خانلری، ۱۳۸۲، ج ۱: ۲۰۱).

۵-۲. پهلوی

پهلوی، قسمی از زبان فارسی میانه و زبان ساده‌شده دوره هخامنشیان است، که از سده سوم میلادی همزمان با دوره ساسانیان در ایران همگانی شد و تا پیش از چیرگی تازیان بر ایران رواج داشت و «پارسیک» نامیده می‌شد. از زبان پهلوی متون متعددی از نوع روایی، دینی، فلسفی، حماسی، تاریخی، جغرافیایی و ادبی، مانند تفسیر، دانش‌نامه، اندرزنامه، مناظره و منظومه بر جای است. «پهلوی منسوب به پهلَو، از صورت ایرانی باستان پَرثَوَه، در اصل به سرزمین پارت اطلاق می‌شد و منسوب به آن پهلوی و پهلوانیک است، پارسی منسوب به پارس مشتق از صورت ایرانی باستانی پارسه می‌باشد که نام سرزمین فارس است. از نظر اشتقاق پهلوی به معنی زبان پارتی است و نه فارسی، ولی از دیرباز نوشته‌های زرتشتیان به فارسی میانه را پهلوی (در عربی فهلوی) می‌نامیدند» (آموزگار و تفضلی، ۱۳۸۲: ۱۳). الفبای

پهلوی برگرفته از الفبای آرامی بود و متون پهلوی با دو خط نوشته می‌شد؛ خطی با ۱۹ حرف منفصل، ویژه سنگ‌نوشته‌ها و سکه‌ها، که خط کتیبه‌ای نام داشت. نیز خط ۱۴ حرفی با قابلیت اتصال، ویژه کتاب‌ها و کتیبه‌ها، که دبیره نامیده می‌شد. حروف چندآوایی و مشابه، ابهام بر اثر ترکیب حروف و هزوارش (واژه‌هایی که به خط آرامی نوشته، اما به زبان پهلوی خوانده می‌شد) از دشواری‌های خط پهلوی بوده، که سبب شده بعدها متون پهلوی به خط اوستایی نوشته شود.

۲-۶. سنسکریت

سنسکریت بازمانده زبان هندی باستان، دنباله زبان ودایی و شاخه‌ای از زبان هند و اروپایی و بسیار نزدیک به زبان اوستایی و فارسی باستان است. این زبان، حدود «۴۰۰ ق.م.» به صورتی دستورمند تدوین و تنظیم شد و سنسکریت نام گرفت. «سنسکریت به طور اخص، شامل زبان ادبی کلاسیک است که دستورنویسان قواعدش را وضع کرده‌اند، ولی به طور اعم، شامل تمامی زبان‌های باستانی هند و ایرانی می‌گردد و به این معنا شامل سنسکریت ادبی و زبان قبل از آن؛ یعنی زبان وداها نیز می‌شود. زبان سنسکریت به دو دوره متمایز تقسیم می‌شود؛ قدیمی‌ترین دوره، ودا نام دارد و بخش جدیدتر، سنسکریت خوانده می‌شود. ساختار زبان سنسکریت کلاسیک بسیار انعطاف‌پذیر است و امکان جابه جایی اعضای جملات یا کلمات مرکب و یا افعال دارای صیغه مشخص وجود دارد. الفبای زبان سنسکریت مشتمل بر ۴۸ حرف، ۱۳ حرف صدادار و ۲۳ حرف بی‌صدا و دو حرف کوچک است (m & h). حروف صدادار این زبان به دو دسته تقسیم می‌شود؛ مفرد و مرکب» (جلالی نایینی، ۱۳۷۵: ۱/ ۱۶-۷).

۲-۷. اوستایی

شاخه دیگری از زبان هند و اروپایی است. بدان پازند نیز می‌گویند و آن را زبان یکی از نواحی شرقی ایران می‌دانند. اما اطلاعات کافی از آن موجود نیست و تنها اثر به‌جامانده از آن، کتاب دینی زرتشتیان؛ یعنی اوستا است، که در اصل مکتوب نبود، بلکه به صورت محفوظ منتقل می‌شد و بعدها مکتوب شد. «اوستا در نوشته‌های پهلوی به گونه آپستاک دیده می‌شود. اوستا بر روی هم آ + پیدا = ناپیدا معنی می‌دهد، نامی که چهار سده بر زبان مردم ایران‌شهر گذشته بود و با دگرگونی از پهلوی به فارسی به گونه اوستا درآمد و بهترین گواه این سخن نیز همان گفتار دینکرت است که به گونه ناآشنا و نهفته اوستا از آن یاد کرده است. چون ایرانیان چهار سده از گرمی‌ترین بادگارهای نیاکان خویش به دور مانده بودند، همه آن نسک‌ها را به گونه فرمان دین پذیرا گشتند و چون پیامبر ایرانی زرتشت بود همه آن نوشته‌ها را از زرتشت خواندند و اوستا نام نامه دینی ایرانیان را به خود ویژه کرد. جز بخش گاهه‌ها هیچ نسک دیگرش از زرتشت نمی‌باشد و به دین زرتشتی پیوندی ندارد» (بهرامی، ۱۳۶۹: ح-خ).

۳. بحث

۱-۳. نام گیاهان

جوکول (jūkūl)

برنج سبز تازه، jo-kal جوانه شلتوک و کل kal جوانه است (مرعشی، ۱۳۵۵: ۵۵ و ۱۳۴). در گذشته، نوعی حق مالکانه بوده که از سوی برنج‌کار به ارباب داده می‌شد (پاینده، ۱۳۷۵: ۱۳۴). تلفظی است از جوگل یعنی گل جو (شمیسا، ۱۳۷۴: ۱۲۸).

ریشه: جو در فارسی میانه jāw، در ایرانی باستان yava، در سنسکریت yāva، در اوستایی yava و مشتق از هند و اروپایی jeuo است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۲/۹۶۷). در سنسکریت ja نیز به معنی محصول، میوه و گل آمده است (جلالی نائینی، ۱۳۷۵: ۲/۱۵۵). گول gūl در پهلوی به معنی گل و گل سرخ، هم‌چنین jūrtāk و žortāk به معنی دانه و غله است (فره‌وشی، ۱۳۸۶: ۲۳۲ و ۳۰۳).

رزدار (raz.dār)

درخت مو (مرعشی، ۱۳۵۵: ۸۹). انگور. در گیلکی پس از بیان نام درخت، دار هم بی‌فاصله می‌آید، نظیر توت‌دار، مازودار و للیک‌دار (پاینده، ۱۳۷۵: ۳۵۹-۳۶۰).

ریشه: رز raz در پهلوی به معنی انگور، شراب و تاکستان بوده است (فره‌وشی، ۱۳۸۶: ۴۸۲). رز را از ریشه reg، که در هند و اروپایی به معنی راست کردن، کشیدن، دراز کردن و گسترده شدن بوده، نیز محتمل دانسته‌اند (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۳/۱۴۳۰). در فارسی میانه ترفانی rz [raz] تاکستان بوده (همان). در پهلوی dār و dārū به معنی درخت، چوب، تیر، چوبه دار، بام، و سقف است (فره‌وشی ۱۳۸۶: ۱۳۳ و ۱۳۶). در فرهنگ اوستا dāura به معنی دار و درخت آمده است (بهرامی، ۱۳۶۹: ۷۲۲).

توسه (tūs6) یا توسه‌دار (tūs6.dār)

درخت توسکا (پاینده، ۱۳۷۵: ۳۶۰). بر دو گونه است؛ قشلاقی و ییلاقی. هر دو نورپسند، طالب خاک سبک و مرطوب، با چوب قهوه‌ای، برگ چسبنده و موج‌دار و میوه‌ای شبیه توت نارس (سرتیپ‌پور، ۱۳۷۲: ۱۶۵).

ریشه: واژه‌های talāsā و pūspa در سنسکریت نام نوعی درخت است (جلالی نائینی، ۱۳۷۵: ۲/۳۸ و ۱۶۰). هم‌چنین tōz در فارسی میانه به معنی پوست درخت و tauča در ایرانی باستان در معنی پوشش بوده است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۲/۹۱۸).

سَمَد (samad) یا سَمَت (samat)

نارون، درختی صنعتی و جنگلی (مرعی، ۱۳۵۵: ۹۹). از گونه ملج، لی و گل‌پر، نورپسند، با پوست خاکستری، چوب قرمز کم‌رنگ و برگ بیضی (سرتیپ‌پور، ۱۳۶۹: ۲۲۸). سمد نامی است که در توالش و اطراف رشت به اوجا دهند و اوجا گونه‌ای از نارون است که در اراضی کم‌ارتفاع شمال ایران فراوان است و آن را سیاه‌درخت نیز نامند (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «سمد»).

ریشه: این نام یا مشابه آن در هیچ‌یک از آثار زبان‌شناسی و ریشه‌شناسی مشاهده نشده، بلکه سمد از درختان شمالی ایران و یک نام‌واژه بومی و متداول در بخشی از گیلان است.

خوج (xūj) یا خُج (xoj)

گلایی محلی، انواعی دارد با نام‌های اربه‌خوج ārba.xūj، عسکری askari، سنگ‌خوج sangxōj و امرود یا امرودt/amerōd (پاینده، ۱۳۷۵: ۶۳۱ و ۷۲۵). مشابه خوج و خُج، الفاظی مانند گوج، گیج، کیویج، گیویج، گویج و کویج (به کسره و فتحه ک و گ) در برخی نواحی ایران به زالزالک یا گلایی وحشی گفته می‌شود.

ریشه: کوهیج یا کوهیک (کوهی، جبل) صفت است و کویج و کوهج مخفف آن است (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «کویج»). کوهی در فارسی میانه kōfik، (کوه kōf)، در فارسی باستان kauf-a و مشتق از هند و اروپایی keu-ph است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۴/۷-۲۳۰۶). در اوستایی kaofa آمده است (بهرامی، ۱۳۶۹: ۱/۳۴۷). از گوج gaoj یا گوچ guč پهلوی است و حرف گاف به خا تبدیل شده است (حجازی، ۱۳۷۴: ۴۱).

۳-۲. نام حیوانات

سَرَت (sarat) یا سیاسَرَت / سَرَد (seya.sarat/d)

مرغکی سیاه با نوک و پاها زرد، که در زمستان همراه با سارها به جلگه‌ها می‌رود. (پاینده، ۱۳۷۵: ۱۹۰). همان سار است. نوعی پرنده حلال گوشت. (فرض‌پور، ۱۳۶۹: ۲۵۸). سیا تلفظ گیلکی سیاه و صفت این مرغ می‌باشد. در برخی کلمات گیلکی مانند سیارود و سیاواش پیش‌وند است (مرادیان‌گروسی، ۱۳۸۷: ۱۲۹).

ریشه: سار و سارک در فارسی میانه sār و در سنسکریت sārī و sūrgā می‌باشد (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۳/۱۶۳۹). سیا در ایرانی باستان siyaāvaəa مشتق از siyāva، سنسکریت syāvā، در فارسی میانه siyā است (همان، ۱۷۹۹). نیز در سنسکریت carana پرنده و مرغ بوده است (جلالی‌نابینی، ۱۳۷۵: ۲/۴۱۱). در پهلوی sār پرنده سار، سیا siyā، سیاک siyāk و سیاوه siyāvah نیز سیاه است (فروشی، ۱۳۸۶: ۴۹۷ و ۵۰۴-۵۰۵).

گَبَر (gabar)، گَبَر پُتری (gabar.peray) یا کَفاد (kafād)

پرنده‌ای بسیار کوچک و درازنوک که بیشتر در تمشکزار دیده می‌شود (پاینده، ۱۳۷۵: ۱۸۹). پرنده‌ای تیزپرواز با حرکت مارپیچی، نوک دراز، بال‌های گرد، تک‌زی، با رنگ پشت قهوه‌ای و زیر شکم خاکستری. جثه ۳۴ سانتی‌متر، زیستگاهش مناطق جنگلی و مرطوب، مهاجر (سرتیپ‌پور، ۱۳۶۹: ۲۶۹).

ریشه: گَبَر در هیچ‌یک از منابع زبان‌شناسی و ریشه‌شناسی مشاهده نمی‌شود، اما در باره پُتری و کَفاد باید گفت در فرهنگ سنسکریت pārāvata و kapota نام پرنده‌ای است (جلالی نائینی، ۱۳۷۵: ۸۵ / ۲ و ۸۶) هم‌چنین priyā نام پرنده cakora است (همان: ۱۱۹). در مآخذ عمومی این پرنده را مهاجر و نام‌های آن را محلی می‌دانند.

کولی (kūli)

نوعی ماهی کوچک شبیه قزل‌آلاست، کولمه نیز نوعی ماهی کولی است (مرعشی، ۱۴۰۰: ۲۵۳۵). انواع آن شاکولی (سیفیدکولی)، سیاکولی (گرد سیاکولی)، کاس کولی (چشم زاغ)، سورخ کولی (ماهی حوض) و ریز کولی (روسی) خوانده می‌شود (پاینده، ۱۳۷۵: ۶۸۱).

ریشه: کولی و کولمه از ماهیان کوچک دریای خزر و جزء مشترک هر دو کُل است. کُلْدْمَه نیز چنین است و زنده‌یاد کیا، کُلْدْمَه را نوعی ماهی خوانده و برای ریشه آن به کُل kol به معنی کوتاه، که در فارسی کُله و کُلته نیز تلفظ می‌شود، ارجاع داده است (کیا، ۱۳۲۷: ۱۷۱-۱۷۰). کُل به معنی کوتاه، کوچک، ناقص و دُم کوتاه است، که در ایرانی باستان krdu، در سنسکریت krdhū مشتق از هند و اروپایی kr-dh است (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۴ / ۲۲۲۰). کول kol به معنی تالاب، آب‌گیر و برکه از فارسی میانه ترفانی است. در ترکی نیز از فارسی میانه با همین معنی، ظاهراً به مناسبت داشتن گونه‌ای از ماهی آزاد است (همان: ۲۲۹۹).

ورزا (varzā)، ورزو (varzū) یا ورزاو (varzāv)

گاو نر اخته شده و بیش از چهار سال، که برای کشت و زرع برنج به کار گرفته می‌شود؛ در مقابل کل‌گا kalga، گاو نری که می‌تواند عمل لقاح انجام دهد. همچنین ورزاجنگ و کل‌گاجنگ به گاوهایی گفته می‌شود که طی آداب و رسوم خاصی برای جنگ با هم‌نوع خود آماده می‌شوند (روحانی، ۱۳۷۴: ۹۳). ورز = برز = کشت، آو = گو = gow = گاو (پاینده، ۱۳۷۵: ۵۹۶). صفت مشبّهه از ورزیدن و ورزش (ورز + ا) (شمیسا، ۱۳۷۴: ۱۲۹).

ریشه: ورزاک varzāk در پهلوی به معنی شخم‌زن، گاو، کار سخت، پرزحمت و زراعت است (فره‌وشی، ۱۳۸۶: ۵۸۲). در سنسکریت vasā به معنی گاو عقیم نازا و vraja گاوسرا و اصطبل است (جلالی

ناینی، ۱۳۷۵: ۵۹۴/۱). نیز *vāha* حیوان بارکش و گاو نر است و *vaja* وسیله بارکشی (همان: ۳۵۳/۲ و ۳۵۶). برز و ورز به معنی کشاورزی در فارسی میانه *varz*، در ایرانی باستان *varza*، مشتق از هند و اروپایی *verg* و در اوستایی *vareza* کار، فعالیت و ورزیدن می‌باشد (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۴۴۲/۱). *warz* در میانه غربی به معنی کشاورزی و *varazā* خوک نر، وراز و گراز، بازمانده *warāz* از فارسی میانه زردشتی و آن خود بازمانده *varāzā* است (ابوالقاسمی، ۱۳۷۶: ۱۳۸ و ۳۰۵).

کل خوک (*kal6.xūk*)

خوک نر (مرعشی، ۱۳۵۵: ۱۳۵). کل، نرینه جمیع حیوانات را گویند عموماً و گاو میش را خصوصاً (فرض‌پور، ۱۳۶۹: ۲۶۱). کل به معنی نر در پیوند با خوک یا ورزا صفت به شمار می‌آید. اما کل در کل ورزا و کل خوک را پیش‌وند نیز می‌دانند. (مردیان گروسی، ۱۳۸۷: ۱۳۹-۱۴۰).

ریشه: در سنسکریت *kola* به معنی خوک نر و گراز نر است (جلالی ناینی، ۱۳۷۵: ۵۰۵/۱). کل به معنی نرینه را مشتق از ایرانی باستان *karda* با تبدیل *ard* به *ā* به معنی سربازان مزدور بیگانه و محتمل از اکدی *qardum* به معنی دلیر، نیرومند و پهلوان دانسته‌اند (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۴/۲۲۱۹). خوک در فارسی میانه *xūk*، ایرانی باستان *hūka*، اوستایی *Hū*، سنسکریت *sūkarā*، مشتق از هند و اروپایی *sū-ko* می‌باشد (همان: ۲/۱۲۱۲). خوک در پهلوی *hūk* بوده (فروشی، ۱۳۸۶: ۲۸۳). *xūg* در فارسی میانه زردشتی، بازمانده *hū* همان خوک است (ابوالقاسمی، ۱۳۷۶: ۱۱۶).

گوسند (*gūsand*) یا گوسپند (*gusband*)

گوسفند، با توجه به سن و جنس، نام‌های متعدد دارد: وَرَه از تولد تا ۶ ماهگی، کوی و تَر کوی از ۶ تا ۱۸ ماهگی، گوسند از ۱۸ ماهگی به بعد. سه‌وَخته و تَر سه‌وَخته از ۱۸ ماهگی تا ۲/۵ سال، پلانَر بیش‌تر از ۲/۵ سال (روحانی، ۱۳۷۴: ۸۸).

ریشه: در اوستا برای گاو پاک گوسپنت *gaospenta* آمده و در پهلوی نیز گوسفند، اسم جمع مطلق جانوران اهلی است. اسم اصلی جاننداری که امروز گوسفند می‌نامیم میش است و در اوستا هم *maeša* و ماده آن *maeši* خوانده شده است. بنابراین، گوسپند (گئو + سپند = *gao + spenta*) عنوان دینی است که به جانور مخصوصی اطلاق می‌کنیم (پوردادود، ۱۳۲۶: ۸۰). در اوستا *gaospenta* به معنی زمین بخشنده و گاو ورجاوند است (بهرامی، ۱۳۶۹: ۴۵۴ و ۱۰۷۵). در فارسی میانه *gōspan*، در اوستایی *gao-spenta* گاو و چهارپای مقدس سودمند از *gao* و *spenta*، از ریشه *span* به معنی مقدس شمردن است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۴/۲۴۶۹). در پهلوی *gūspand* به معنی چهارپای کوچک اهلی است (فروشی، ۱۳۸۶: ۲۲۶).

بازنمود زبان‌های کهن ایرانی در نام‌واژه‌های گیلکی (ص ۱-۲۴)----- فاطمه اختران‌فر و همکار ۱۱

شال (šāl) شتال یا شَال (šaāl)

شغال، حیوان معروف، صفت هر چیز تقلبی مثل شال‌انجیل و شال‌جعفری. نیز روستاهایی با پسوند و پیشوند شال در گیلان زیاد است (پاینده، ۱۳۷۵: ۴۷۰ و ۷۳۷-۷۳۸). شال در کلماتی مانند شال‌ترس (ترسو)، شال‌دوخوس (بیشه‌زار) و شال‌ور (گذرگاه شغال) پیش‌وند است (مرادیان‌گروسی، ۱۳۸۷: ۱۳۰).

ریشه: شغال šu.yal /ša.yāl در فارسی میانه šayāl، از اصل هندی و در سنسکریت śrgāla و śrkāla بوده است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۱۸۷۳/۳). در پهلوی نیز šayāl آمده است (فره‌وشی، ۱۳۸۶: ۵۲۶).

سوبول (sūbūl) یا سوبوجی (sūbūjay)

کک، حشره‌ای ریز، سیاه و جهنده (پاینده، ۱۳۷۵: ۵۸۱).

ریشه: سُپش، سَپْشه و اسپش در فارسی میانه spuš/Spiš، در ایرانی باستان و نیز اوستایی spiš بوده است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۱۸۵/۳). در پهلوی spiš به معنی شپش و spūš به معنی شپش و شوره‌سر است (فره‌وشی، ۱۳۸۶: ۵۱۲ و ۵۱۴). در اوستایی spiš آمده است (بهرامی، ۱۳۶۹: ۱۴۷۴).

مگز (magaz)، متوز (maūz) یا ماز (māz)

مگس. انواع آن در گیلان با این اسامی خوانده می‌شود: سک مگز، اسب مگز، کوز مگز، خر مگز، عسل مگز، هبَره مگز، ماسه مگز (پاینده، ۱۳۷۵: ۷۱۲).

ریشه: مگس در اوستا māxši و در سنسکریت māxṣika برابر است با moshito که با اندک تغییری در زبان‌های اروپایی به معنی پشه است (پوردادود، ۱۳۲۶: ۱۹۸). در پهلوی magas، makaš و māxāš آمده (فره‌وشی، ۱۳۸۶: ۳۴۹، ۳۵۳ و ۳۷۱). در اوستا با تلفظ مخشی māxši آمده (بهرامی، ۱۳۶۹: ۱۰۷۷). در فارسی میانه makas، ایرانی باستان makasa، سنسکریت maśāka، مشتق از هند و اروپایی makoko است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۴/۲۶۳۳).

۳-۳. نام ابزارها

گالوش (gālūš)، گالش (gālēš)، گالیش (gālīš) یا رزینی گالش (razini gālēš)

کفش لاستیکی بومی، تهیه‌شده از تویی کهنه اتومبیل (مرعی، ۱۳۵۵: ۱۴۵). سرموزه از جبر و جز آن، چرموق، گالوچ gāloche اسمی است از فرانسه (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «گالش»).

ریشه: گالش از روسی galôša و یا از فرانسه galoché مأخوذ است و در آلمانی calosche و انگلیسی galoché خوانده می‌شود (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۴/۲۳۳۳). گفته‌اند گالش در فرانسه نام کفشی با ته چوبی و رویه چرم بود و روی کفش چرمی پوشیده می‌شد. این کلمه به زبان روسی وارد شده و به صورت gālošā درآمده است. از آن‌جا که این کلمه در ضمیمه تشریفات پذیرایی عهدنامه ترکمان‌چای (۱۲۴۳) نیز آمده، احتمالاً از زبان روسی وارد زبان فارسی شده است، البته چون در این ضمیمه کلمه فرانسه گارددونور هم آمده، فرانسه بودن گالش نیز محتمل است (صادقی، ۱۳۸۴: ۳۴).

چموش (čomūš)

کفشی از چرم گاو و بز، ساده‌ترین کفش دل‌خواه کوه‌نشینان و گالش‌ها (پابنده، ۱۳۷۵: ۵۷۹). کفش روستایی از چرم دباغی نشده، با تسمه‌ای که از سوراخ‌های دوطرفش می‌گذرد و به میج یا بسته می‌شود (مرعشی، ۱۳۵۵: ۶۳).

ریشه: چموش را برگرفته از واژه močāk دانسته‌اند. در پهلوی مُچاک močāk به پای‌افزار اطلاق می‌شد که واژه چموش از آن بنیاد است (سرتیپ‌پور، ۱۳۷۲: ۵۷). močak به معنی موزه و کفش و به ترکی چکمه است (فروشی، ۱۳۸۶: ۳۸۵).

کولوش (kūlūš) یا کلوش (kolūš)

کاه برنج. ساقه جداشده برنج به طرف خوشه، که برای خورام دام، پوشش خانه‌های پوشالی، ساختن طناب و جارو استفاده می‌شود (پابنده، ۱۳۷۵: ۱۳۹، ۴۲۹ و ۵۶۰).

ریشه: اگر کاه + واش باشد، در پهلوی kāh به معنی علف خشک و vaš همان علف است (فروشی، ۱۳۸۶: ۳۰۶ و ۵۸۵). واش گیلکی (vāš = گیاه، سبزه، علف) تحریفی از واس یا واستر vāstr اوستایی است، از واژه واستریه vāstrya (سرتیپ‌پور، ۱۳۷۲: ۱۱۹). در اوستا gavastrya به معنی خوراک رمه و کاه آمده است (بهرامی، ۱۳۶۹: ۴۷۲). با توجه به واژه اخیر؛ یعنی gavastrya، کولوش باید گاو + وش = علوفه گاو باشد.

دوخال چو (dū.xāl.čū)، دوخال چکه (dūxāl.čakə)

چوبی دوشاخه به شکل Y که در تلمبارسازی، خانه‌سازی و شمع‌زدن درختان مصرف دارد (پابنده، ۱۳۷۵: ۲۸۵). چوب یا نی خیزرانی بلند برای کشیدن آب از چاه. چو و چکه نیز به معنی چوب و شاخه است (مرعشی، ۱۳۵۵: ۶۲، ۶۴ و ۸۴). دوخاله کیتی، کرت خاله و کردخاله نیز خوانده می‌شود (سرتیپ‌پور، ۱۳۶۹: ۲۰۴ و ۲۶۰).

بازنمود زبان‌های کهن ایرانی در نام‌واژه‌های گیلکی (ص ۱-۲۴)----- فاطمه اختران‌فر و همکار ۱۳

ریشه: در پهلوی do عدد دو و čop همان چوب است (فروشی، ۱۳۸۶: ۱۵۴، ۱۲۴). خال در فرهنگ پهلوی خوِپهل xvihl به معنی کج و ناراست و خمیده است و در ذیل آن از برهان آمده: خهل به فتح اول به زبان گیلان کج و ناراست و خم باشد و خهله به معنی خهل باشد (همان: ۶۴۴). خله xā.lə چوب درازی که بدان کشتی سازند و به لغت سنسکریت khadaka به معنی تیرک مربوط است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۲/ ۱۱۶۹).

سن خال (san6. xāl)

ظرفی گلی که داخل آن سبزی، گردو، انارترش و این قبیل مواد می‌سایند (پوراحمد، ۱۳۸۶: ۱۲۳). به آن نمک‌سای namaksāy و نمک‌یار namakyār و به سنگ ساینده مواد سنگ‌سو sang.ṣ.sow می‌گویند (پاینده، ۱۳۷۵: ۷۶۱). خال، ساقه تر نازک و شاخه جوان است (همان: ۲۲۶). سن یعنی سفال گردانیدن گل و نیز رستنی باشد که بر درخت پیچد (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «سن») و خال، شاخ درخت نونشانده (همان: ذیل «خال»). خال xāl در کلمات شاخال، کیش‌خال، بام‌خال و مرخال پس‌واژه گیلکی است (مرادیان‌گروسی، ۱۳۸۷: ۱۳۱ و ۱۹۷).

ریشه: سن san رستنی پیچک، ممکن است به لغت فارسی میانه sanvar که در ترجمه اوستایی θangu نام نوعی گیاه آمده مربوط باشد (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۳/ ۱۷۵۸). سان sān به معنی سنگ تیزکننده در ایرانی باستان sāna و در سنسکریت sāna و sisa بوده است (همان: ۱۶۵۱). در پهلوی دوسین dūsin/dosen به معنی ظرف سفالین یا ساروج و چسبناک و دسین desin به معنی خم بزرگ است (فروشی، ۱۳۸۶: ۱۶۶). جزء دوم خال از خول xwl/xūl به معنی منحنی، ناراست و شکسته، به خوهل مربوط است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۲/ ۱۲۱۲) و خوهل xwahl لغت پهلوی به معنی خمیده است (مکنزی، ۱۳۷۳: ۱۶۵). در پهلوی nihāl به معنی نهال و درخت نارس است (فروشی، ۱۳۸۶: ۴۰۴). بنا بر این اگر سن خال = سن + خال باشد، باید ظرفی ساخته از سفال و نهال و یا ظرف سفالی برای کوبیدن گیاه باشد.

ویریس (viris)

طناب کاهی، تاییده از کاه یا ساقه برنج (پاینده، ۱۳۷۵: ۵۱۰).

ریشه: ارویس arvis واژه اوستایی و پهلوی به معنی ریسمان، در گیلکی varis طنابی بافته از کاه برنج است (نوزاد، ۱۳۵۵: ۶۳۰). در پهلوی arvis به معنی ریسمان و طناب است (فروشی، ۱۳۸۶: ۵۴). در ایرانی باستان raisa، از ریشه rais، در سنسکریت riṣā و riṣā بوده است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۳/ ۱۴۵۲).

انبار یا امباری (anbār/ambari)

بج انبار، صندوق چوبی برنج در خانه‌های روستایی (مرعشی، ۱۳۵۵: ۲۲).

ریشه: در پهلوی همبار و هنبار hambār / hanbār به معنی انبار آذوقه، پر و مملو است (فروشی، ۱۳۸۶: ۲۵۶). در فارسی میانه hambār، در ایرانی باستان ham-bārta، در سنسکریت sam-bhr، در اوستایی ham+bar و در پارسی ambārag به معنی پر کردن و انباشتن بوده است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۲۷۲/۱-۲۷۴).

چان (čān) یا چون (čon)

شانه و دوش. چان چو čāncū پاره‌چوب خراطی شده که به دو سر آن زنبیل آویخته و بار حمل می‌کنند و به حامل آن چانکش čānkaš می‌گویند (پاینده، ۱۳۷۵: ۴۶۳). چان واحد وزن معادل محتوای دو زنبیل بزرگ (سرتیپ‌پور، ۱۳۶۹: ۱۷۷).

ریشه: šānak در پهلوی همان شانه و دوش بوده است (فروشی، ۱۳۸۶: ۵۲۸). در فارسی میانه šānak، ایرانی باستان fšānaka، از fšāna و fšāna مشتق از هند و اروپایی psen است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۱۸۳۶/۳-۱۸۳۷).

کاول (kāvol/al) یا پیش‌کاول (piš.kāvaol)

گاواهن، خیش (مرعشی، ۱۳۵۵: ۱۲۹). تختهٔ ماله‌مانندی است که مزرعه را پیش از نشاکاری بدان تسطیح کنند (سرتیپ‌پور، ۱۳۶۹: ۱۵۴).

ریشه: در پهلوی گاوویگ gāvvyūg به معنی یوغ گاو، وسیله‌ای است که با آن گاو را به ارابه می‌بندند (فروشی، ۱۳۸۶: ۲۱۸). یوغ از یوج yuj، در پهلوی یوگ yug در سنسکریت yōga و در لاتینی jugum از یوخت، که در بخش‌های اوستا بسیار آمده است (پوردادود، ۱۳۸۱: ۹۲). در سنسکریت kila نیز به معنی گاواهن، خیش و شخم بوده است (جلالی نائینی، ۱۳۷۵: ۲/۵۹۰).

۴-۳. نام خوراک‌ها

شوچر یا شوچره (šow.čar/6)

چرای شبانهٔ گاو و چهارپا، تغذات شبانه برای انسان (پاینده، ۱۳۷۵: ۲۷۲). نقل و میوهٔ خشک که مردم هنگام شب‌نشینی می‌خورند (فرض‌پور، ۱۳۶۹: ۲۵۹).

بازنمود زبان‌های کهن ایرانی در نام‌واژه‌های گیلکی (ص ۱-۲۴)----- فاطمه اختران‌فر و همکار ۱۵

ریشه: در پهلوی šap یعنی شب و čarak یعنی چراگاه و علف‌چر (فروشی، ۱۳۵۲: ۹۰ و ۴۱۵). در اوستا čar همان چریدن است (بهرامی، ۱۳۶۹: ۵۰۱). در سنسکریت نیز go-čara به معنی چراگاه، علف‌چر و قلمرو آمده (جلالی نائینی، ۱۳۷۵: ۱/ ۵۹۵). شب در فارسی میانه šap، فارسی باستان xsap، سنسکریت ksap و ksapā، مشتق از هند و اروپایی kusep می‌باشد (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۳/ ۱۸۴۷) و چر čar در ایرانی باستان čara، فارسی باستان čar، سنسکریت čar، اوستایی kar، فارسی میانه čarak بوده است (همان: ۱۰۱۷/۲-۱۰۱۸).

قله ناهار (qale.nāhār) یا قلیه ناهار (qalie.nāhār)

چاشت، ناشتایی، صبحانه (پاینده، ۱۳۷۵: ۴۹۷). قلیه (qelye) به معنی خورشت در نام برخی غذاهای گیلانی مانند سیرقلیه، آش قلیه، قلیه اسفناج و کویی قلیه به کار رفته است (خاور، ۱۳۶۶: ۵-۸). قله ناهار در گویش‌های مختلف ایرانی با تلفظ‌های مشابه متداول است. از جمله «قینه‌ار و قیلونهار» (گویش سنگسری)، «ضعف قیلونه و گله ناره» (گویش آمره)، «ضعف قیلانی» (گویش تاتی)، «ناهارقلیون» (فارسی خوریابانک)، «قوال‌تگ و قوال‌ت» (کردی کلهری)، «قلیان آستی و زیرقلیانی» (ترکی خلجی ساوهای). ناهار یعنی ناخورده، صفت از نا + آهار؛ چه آهار به معنی خورش باشد، مجازاً غذایی که در وسط روز خورده شود (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «ناهار»). ناهار؛ یعنی بی‌خورش و ناهارخوردن؛ یعنی ناشتا شکستن. ناشتا در ترکیب و مفهوم با ناآش یکی است (پوردادود، ۱۳۳۱: ۱۶۸).

ریشه: در سنسکریت kalya به معنی تن‌درست، دل‌پذیر، آماده، در صبحدم، دیروز و فرداست. هم‌چنین واژه‌های jagdhi صبحانه، kalāya نخود، سبزیجات، بقولات و حبوبات، khādyā خوراک لذیذ، نعمت و طعام دل‌پذیر، cāmya غذا و خوراک بسیار و gaulā به معنی گواراست (جلالی نائینی، ۱۳۷۵: ۱/ ۴۳۰، ۴۲۷، ۵۳۸، ۳۹ و ۶۰۰). نیز واژه آهار (āhār) در سنسکریت به معنی روز به روز، هر روز و روزانه آمده است (همان، ۱۳۷۵: ۲۱۹/۱).

کاکا (kāka)

نام دیگرش خکاره‌دییج (برشته در تابه) است. نوعی نان شیرینی که با آرد برنج، شیر، شکر، تخم‌مرغ، گردو، گلاب، زعفران و دارچین پخته می‌شود. نوع دیگرش توأم با کدو حلوائی است که کویی کاکا نامیده می‌شود (خاور، ۱۳۶۶: ۲۰۳ و ۲۰۵). در برهان قاطع کاک به معنی کیک و قرص نان روغنی بوده که عرب‌ها به آن کعک می‌گویند و نیز میوه خشک و تنقلات یا همان قاقا و قاقالی لی است (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «کاک»).

ریشه: به گفته پوردادود تبدیل الف به عین در لال و لعل همانند کاک فارسی است که معرب آن کعک است (پوردادود، ۱۳۳۱: ۱۳۳). ایشان بیتی از دیوان اطمعه (۷۳: ۱۳۰۳) شاهد آورده (کاک و کلوجه نسبتش گر به دو ماه کرده‌ام / ...)، و می‌گوید که در زبان‌های آلمانی و انگلیسی به گفته لیتمان (En.

keeks و cakes با کاک و کعک و کیک فارسی و عربی یکی است، اما چون در زبان یونانی kakeis و در قبطی kake موجود است، می‌توان گفت که این واژه اصلاً از سرزمین مصر است (همان: پانوش ۴). برخی لغویان عرب کعک را معرب از کاک فارسی دانسته‌اند (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۴/۲۱۰۴). اما آیلرس (Ir,lg. 612, Anm, 51) ارتباطی میان کاک و کعک نمی‌بیند (همان). به گمان پلاتس (urdu, 802) کاک به سنسکریت karkara سخت، محکم و استوار مربوط است (همان). در فرهنگ مکنزی کیک kayak از واژه‌های زبان پهلوی به شمار آمده است (مکنزی، ۱۳۷۳: ۲۹۰).

پالوده (pālūd6)

نوعی شیرینی که از پر گل سرخ، برنج، شیر، شکر و کره به دست می‌آید (خاور، ۱۳۶۶: ۲۰۶-۲۰۷). ریشه: در پهلوی پالودگ pālūdag خوردنی بوده که از نشاسته پخته و با شربت تند می‌خوردند (مکنزی، ۱۳۷۳: ۱۱۹). پالوتک pālūtak، به معنی صاف شده، ترکیبی از نشاسته و شربت قند که در عربی فالودج است (فره‌وشی، ۱۳۸۶: ۴۳۳). ماده مضارع از پالودن در جزء دوم ترکیباتی مانند ترشی‌پالا و خون‌پالا. در فارسی میانه palūdan، در ایرانی باستان para-dūta از ماده ماضی pālūd و در سنسکریت dhāv (دویدن و جاری شدن) بوده است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۲/۶۱۶).

۳-۵. نام مشاغل

چاربدار (čārbadār) یا چاروادار (čārvādār)

مکاری (سرتیپ‌پور، ۱۳۶۹: ۱۷۶). آن که اسب و خر و استر و یابو کرایه دهد (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «چاروادار»). ریشه: در پهلوی چهارپایی‌دار čahār pāe.dār به همین معنی است. دار، افاده دارندگی و حفاظت می‌کند (سرتیپ‌پور، ۱۳۷۲: ۵۵ و ۱۳۶۹: ۹۱). در پهلوی čārpāy/d و čahārvāk و čārvāk، یعنی چارپا. dār در آخر کلمات مرکب به معنی دارنده و čahārpāyēdār همان چهارپای‌دار اس (فره‌وشی، ۱۳۸۶: ۱۱۱، ۱۱۲ و ۱۱۶). چاروا یا چارپا در فارسی میانه čahār، فارسی باستان čaovārah، اوستایی čaowar، سنسکریت čatvārah، مشتق از هند و اروپایی kuetuōr است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۲/۱۰۶۵-۱۰۶۶).

گالش (gālāš) یا گالیش (gālīš)

چوپان، کوه‌نشین، دام‌دار کوه‌نشین. گاو + لش = گاولشکر، گاوبان (پابنده، ۱۳۷۵: ۲۸۶ و ۵۹۳ و ۵۹۶). گالش gālēš طایفه‌ای کوه‌نشین در مشرق گیلان است (مرعشی، ۱۳۵۵: ۱۴۵). در مازندرانی و گیلکی شبان گاو را گویند (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «گالش»). گالش را gā.laš اسم مصدر از گالیدن نیز گفته‌اند (سرتیپ‌پور، ۱۳۶۹: ۲۷۴).

بازنمود زبان‌های کهن ایرانی در نام‌واژه‌های گیلکی (ص ۱-۲۴)----- فاطمه اختران‌فر و همکار ۱۷

ریشه: گنوش تشن *gəuš-tašan* یعنی سازنده جانداران. *gao* در اوستا اسم جمع همه چهارپایان سودمند است. *tašan* یعنی سازنده و آفریننده از مصدر *taš* تراشیدن، بریدن، ساختن و آفریدن. تشن همیشه با واژه گنوش *geuš* آمده که در گزارش پهلوی از گات‌ها گوسفند تاشیتار شده است، یعنی آفریننده گوسفند (پوردادود، ۱۳۸۱: ۱۱۲). گئورکس *gao-raks* در سنسکریت به معنی پاییدن گاو، حرف *r* به *l* تبدیل و با *k* تبدیل به گالش شده است، اصل واژه لاگاش = *lāgāš* سومری است و دو حرف گاف و لام جابه جا شده است (حجازی، ۱۳۷۴: ۷۹). گالش در سنسکریت «گورکشه» به معنی گاویان، جزء اول آن گاو و گو، جزء دوم لَش، مانند جزء اول لشکر، در سنسکریت «رکش» به معنی پاییدن است (کیا، ۱۳۲۷: ۱۷۹). در پهلوی *gāv/w* همان گاو (فروشی، ۱۳۸۶: ۲۱۷)، در اوستا *gava* گاو نر، *gāw* گاو ماده و *geuš* گاو ماده و نرینه بوده است (بهرامی، ۱۳۶۹: ۴-۴۷۱ و ۴۸۲). در سنسکریت *gu* و *go* به معنی گاو و *ghāsa* به معنی علوفه گاو و نیز *raks*، *raksa* و *raksaka* به معنی گاوچران و محافظ گاو آمده است (جلالی نائینی، ۱۳۷۵: ۱/۵۷۳-۵۹۳).

بزگالش (*būz.gālaš*)

بزچران، گوگالش *gow.gālaš*

ریشه: بز در فارسی میانه *buz*، ایرانی باستان *buza*، اوستایی *būza*، سنسکریت *buka* بوده است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۱/۴۷۲-۴۷۳). در پهلوی *būz* به معنی بز است (فروشی، ۱۳۸۶: ۱۱۰). گالش پیش‌تر گفته شد.

سرگالش (*sar.gālaš*)

سرچوپان، دارای دام بیش‌تر، رابط مالک و دام‌دار.

ریشه: سر *sar* واحد شمارش دام و در پهلوی به معنی نوک، آغاز و رأس بوده است (سرتیپ‌پور، ۱۳۷۲: ۷۹). *sar* در فرهنگ پهلوی نیز با همین معانی آمده (فروشی، ۱۳۸۶: ۴۹۷). سر در فارسی میانه *sar*، در ایرانی باستان *sarah*، در سنسکریت *sieas* و در اوستایی *sarah* بوده است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۳/۱۷۰۵).

سیاگالش (*seyā.gālaš*)

چوپان افسانه‌ای و اساطیری، حامی جانوران جنگلی (پاینده، ۱۳۷۵: ۲۸۶، ۲۸۷ و ۵۹۳).

ریشه: در پهلوی گوشورون *goš-urvan* / *gošurvan* به معنی روان گاو، نام ایزدی است که نگهبان چهارپایان سودمند است (فروشی، ۱۳۸۶: ۲۲۷). در گات‌ها گنوش تشن *geuš-tašan* به معنی سازنده و

آفریننده گاو، مانند گئوش اورَوَن geuṣ-urvan به معنی روان گاو، نام فرشته‌ای است و این دو فرشته بسا با هم یاد شده‌اند (پورداوود، ۱۳۸۱: ۱۱۲). در باره سیا و گالش پیش‌تر گفته شد.

۳-۶. نام مکان‌ها

کلهام (kolhām)، کولام (kulām) یا کولوم (kūlom)

خانه‌ای پوشالی در کنار سد. آب رود از زیر این خانه می‌گذرد و ماهی هنگام عبور از آن‌جا به دام آن‌که در کلهام نشسته می‌افتد. گالش کولوم، آسیه کولوم (پاینده، ۱۳۷۵: ۶۸۸ و ۳۱۷). کل و کول در کلماتی مانند کلهام (کولهام) پیش‌وند گیلکی نام‌واژه‌ساز است (مرادیان گروسی، ۱۳۸۷: ۱۳۹).

ریشه: در سنسکریت kūla به معنی واقع شده در کناره، ساحل رودخانه و دریاست (جلالی نائینی، ۱۳۷۵: ۱/ ۴۸۳) و kūlan ساحل و لبه رودخانه است (همان: ۲/ ۳۸۳). هم‌چنین kol از فارسی میانه ترفانی به معنی تالاب، آب‌گیر، برکه، گودال و چاله است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۴/ ۲۲۹۹).

کتام (katām)، کوتام (kotām) یا کوتوم (kūtom)

اتاقکی روی چهارپایه چوبی برای پایدن باغ یا مزرعه، که با توجه به نوع استفاده، باغ‌کتام یا بجارکتام نامیده می‌شود (مرعشی، ۱۳۵۵: ۲۰ و ۲۲).

ریشه: مشتق از ایرانی باستان ka-dāman به معنی چه خانه‌ای!، ka در این‌جا معنی تحقیرآمیز دارد و جزء دوم dām < tām محتمل به اوستایی dam خانه مربوط است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۴/ ۲۱۳۴). نیز ذیل کتام ku.nām: در ایرانی باستان از ku و dāman، با فرایند همگونی و تبدیل n < d آمده، که dāman مربوط به سنسکریت dām خانه، منزل و یا مربوط به دام است (همان: ۲۲۵۴). آم و اُم ām و om در کتام پسوند مفید معنی محل و مکان، در اوستایی علامت نسبت بوده و kot به معنی تخت و کتام kot + am است (سرتیپ‌پور، ۱۳۶۹: ۸۷). با کد kad به معنی خانه مربوط است (شمیسا، ۱۳۷۴: ۱۲۸). t پس‌واکه ایرانی باستان که در فارسی میانه به d تبدیل شده، در این واژه باقی مانده است (سمعی‌زاده، ۱۳۹۵: ۵۴). در پهلوی katak خانه، جا و مسکن است (فره‌وشی، ۱۳۸۶: ۳۲۷). در اوستا kata جا و پناهگاه می‌باشد (بهرامی، ۱۳۶۹: ۳۴۹). در سنسکریت khātam نزدیک حفره و لب گودال، kota قلعه نظامی، آلونک و کپر، kuti کلبه حصیری یا چوبی است (جلالی نائینی، ۱۳۷۵: ۱/ ۳۲۵ و ۵۰۳). هم‌چنین čhadma به معنی بام، سقف، پوشش خانه، dama خانه و جایگاه می‌باشد (همان: ۲/ ۶۳، ۶۴ و ۲۲۹).

بجار (bajār) یا بیجار (bijār)

برنجزار، مزرعه (پاینده، ۱۳۷۵: ۱۳۰). مرکب از بَج (برنج) + ار (پسوند مکانی) است، ار در آخر واژه به مفهوم سار و زار ظاهر می‌شود، مانند واژه گیلکی چومار به معنی چشمه‌سار (سرتیپ‌پور، ۱۳۶۹: ۸۵). بَج bej در برهان قاطع به معنی ارز، برنج و شلتوک و نیز زهاب و پالایش آب و شراب و امثال آن و در آندراج به صورت بَنج benj آمده است (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «بج»).

ریشه: بَیجَ bija در سنسکریت نوعی دانه، نوعی غذا از برنج و شیر، بذر، هسته، نطفه عالم هستی و نوعی ارزن گندمی است (جلالی نائینی، ۱۳۷۵: ۲/ ۲۶۴، ۴۱۵، ۶۹ و ۱۸۹). birinj و birinj در پهلوی به معنی برنج و دانه برنج است (فره‌وشی، ۱۳۸۶: ۱۰۳). در فارسی میانه birinj، در ایرانی باستان virinji، در سنسکریت vrihi می‌باشد (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۱/ ۴۵۹-۴۶۰).

بجارکله (bajār.kal6) یا بیجارسر (bijār.sar)

محدوده کوچک از برنجزار، سر مزرعه (پاینده، ۱۳۷۵: ۱۳۹).

کله (kal6)

حدود یک مزرعه (مرعشی، ۱۳۵۵: ۱۳۴). کرت، قطعه کوچک کشتگاه. اسم مکان به جای سار و زار، مثل توسعه کله به معنی توسعه زار (سرتیپ‌پور، ۱۳۶۹: ۲۶۴ و ۹۲-۹۳). انبوه هر نوع رستنی، کله = زار = ستان (پاینده، ۱۳۷۵: ۲۳۸ و ۴۳۵).

ریشه: در سنسکریت khala جای غله خیز، خرمنگاه، خاک نرم یا گیاه‌دار است (جلالی نائینی، ۱۳۷۵: ۱/ ۵۴۰) و kilā خاک، زمین و خشکی (همان: ۲/ ۶۳۰). kula در سنسکریت به معنی پوشش گیاهی در پهلوی kālpat بوده است (حجازی، ۱۳۷۴: ۷۷). Kal6 ذیل واژه kart نیز آمده (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۴/ ۲۱۵۴) و کرت یا کرد در پهلوی kartak بوده است (فره‌وشی، ۱۳۸۶: ۳۲۲). پیش‌تر در باره سرگفته شد.

بجارگا (bajār.gā)

چند محدوده از برنجزار (پاینده، ۱۳۷۵: ۱۳۹). گا و گاه پس‌وند محل اجتماع و مقر گروه است (سرتیپ‌پور، ۱۳۶۹: ۸۹).

ریشه: در پهلوی gāh به معنی جا و مکان و نیز گاه و زمان است (فره‌وشی، ۱۳۸۶: ۲۰۹). در فارسی میانه gāh، در فارسی باستان gāou، در سنسکریت gātu و در اوستایی gātu به معنی جا و مکان است (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۴/ ۲۳۴۰). gāh بازمانده gātav به معنی جا و بستر از فارسی میانه است (ابوالقاسمی، ۱۳۷۶: ۱۰۰-۱۰۱). درباره بجار پیش‌تر گفته شد.

۴. نتیجه‌گیری

در این جستار تعدادی از نام‌واژه‌های متعلق به گیاهان، حیوانات، ابزارها، خوراک‌ها، شغل‌ها و مکان‌ها ریشه‌یابی شد و نتایج زیر به دست آمد:

۱- تعدادی از نام‌واژه‌های بررسی‌شده، یک‌جزئی و ساده مانند «ویریس»، تعدادی دیگر مرکب دوجزئی نظیر «سیاسرت»، یا مرکب سه‌جزئی مثل «دوخال‌چو» و یا مرکب آمیخته همچون «شوچر» اند. نام‌واژه وندی مثل «بجارگا» نیز وجود دارد. بعضی از این نام‌ها یک جزء مشترک دارند، مانند جزء «گالش» در «بزگالش» و «سرگالش». نیز گاهی دارای جزء تکراری با معانی متفاوتند؛ مانند جزء «کله» در «کله‌خوک» و «ببجارکله».

۲- گاه یکی از اجزای نام‌واژه مرکب، ریشه در یک زبان و جزء دیگر آن ریشه در زبان یا زبان‌های دیگر دارد؛ مانند نام‌واژه «رزدار»، که ریشه «رز» در فارسی میانه موجود است و ریشه «دار» در اوستایی و نیز در فارسی میانه مشاهده می‌شود.

۳- بسیاری از نام‌واژه‌ها با اندک تحول آوایی و با تلفظی نزدیک به ریشه خود، در گیلکی رایجند؛ مانند «ویریس»، «بج» و «گوسند». تعدادی از آن‌ها بدون تحول آوایی هنوز در زبان گیلکی متداولند؛ مانند «ورزا» و «دار». تعدادی دیگر با تحول آوایی بسیار، به گونه‌ای متفاوت از ریشه خود به کار می‌روند؛ نظیر نام‌واژه «کاول».

۴- ۳۲ نام‌واژه ریشه‌یابی شده در این جستار، در مجموع متشکل از ۵۱ جزء اند. تعداد ۲ نام‌واژه از آن‌ها، هر یک سه نام دیگر با جزء مشترک دارند، که با احتساب آن‌ها ۳۸ نام‌واژه ساده، وندی و مرکب بررسی شده است. مجموع آن‌ها مشتمل بر ۲۱ نام‌واژه یک‌جزئی، ۹ نام‌واژه دوجزئی، ۲ نام‌واژه سه‌جزئی و ۶ نام‌واژه با جزء مشترکند.

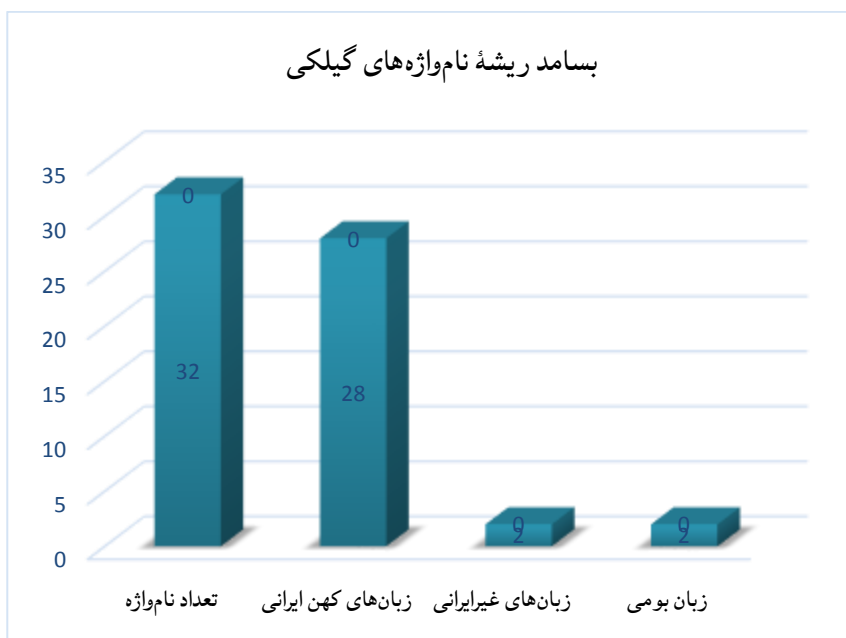
۵- از نام‌واژه‌های مذکور، تعداد ۲۸ مورد (۴۶ جزء) دست کم با یکی از زبان‌های کهن ایرانی هم‌ریشه‌اند و بسیاری از آن‌ها در زبان‌های فارسی میانه، فارسی باستان، اوستایی یا سنسکریت ریشه دارند. هم‌چنین پیشینه تعداد قابل توجهی از آن‌ها به زبان هند و اروپایی می‌رسد. تعداد ۲ نام‌واژه (هر دو یک‌جزئی) ریشه غیرایرانی دارند، که البته در خاستگاه هر دو ابهام وجود دارد. نیز پیشینه دو نام‌واژه (روی هم سه جزء) در هیچ یک از آثار زبان‌شناسی و ریشه‌شناسی مشاهده نشد، از این رو بومی به شمار می‌آیند. بنابراین نام‌واژه‌های هم‌ریشه با زبان‌های کهن ۸۷/۵ درصد، نام‌های غیرایرانی ۶/۲۵ درصد و نام‌های محلی نیز ۶/۲۵ درصد از مجموع واژه‌های بررسی‌شده را در بر دارد. جدول و نمودار فراوانی آن‌ها چنین است:

جدول بسامدی ریشه نام‌واژه‌های گیلکی

نام‌واژه	ریشه	تعداد	درصد
جوکول، رزدار، توسه، خوج، سیاسرت، کولی، ورزا، کله‌خوک، گوسند، شال، سوبول، مگز، چموش، کولوش، دوخال‌چو، سن‌خال، ویریس، انباری، چان، کاول، شوچره، قله‌ناهار، پالوده، چاریدار، گالش (بزگالش، سرگالش، سیاگالش)، کلهم، کتام، بجار، (بجارکله، بجارسر، بجارگا)	فارسی میانه، فارسی باستان، سنسکریت، اوستایی	۲۸ نام‌واژه (۶ مورد با جزء مشترک) ۴۶ جزء	۸۷/۵ ۸۹/۴۷ ۹۰/۱۹
گالوش	روسی یا فرانسوی	۱ نام‌واژه یک جزئی ۱ جزء	۳/۱۲ ۲/۶۳ ۱/۹۶
کاکا	مصری	۱ نام‌واژه یک جزئی ۱ جزء	۳/۱۲ ۲/۶۳ ۱/۹۶
سَمَد، گَبَرِ پیری	محلّی	۲ نام‌واژه (یک جزئی و دو جزئی) ۳ جزء	۶/۲۵ ۵/۲۶ ۵/۸۸

۹۹/۹۹	نام‌واژه		مجموع نام‌واژه‌های بررسی شده
۹۹/۹۹	(۶ مورد با جزء مشترک)	با همه ریشه‌ها	
۹۹/۹۹	۵۱ جزء		

نمودار بسامدی ریشه نام‌واژه‌های گیلکی



پی‌نوشت

- ۱- Mohammadtaghi poorahmad-e jaktaji، محقق، مترجم، شاعر و روزنامه‌نگار گیلانی، متولد ۱۳۲۶ه.ش. (فخرایی، ۱۳۷۷: ۵۳۰).

منابع

- آموزگار، ژاله، و تفضلی، احمد (۱۳۸۲). زبان پهلوی و ادبیات و دستور آن. تهران: انتشارات معین.
- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۷۶). راهنمای زبان‌های باستانی ایران. تهران: سمت.

بازنمود زبان‌های کهن ایرانی در نام‌واژه‌های گیلکی (ص ۱-۲۴)----- فاطمه اختران‌فر و همکاران ۲۳

- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۷۴). ریشه‌شناسی (ایتمولوژی). تهران: ققنوس.
- بهرامی، احسان (۱۳۶۹). فرهنگ واژه‌های اوستا. تهران: نشر بلخ.
- پاینده لنگرودی، محمود (۱۳۷۵). فرهنگ گیل و دیلم. تهران: امیرکبیر.
- پوراحمد جکتاجی، محمدتقی (۱۳۸۶). افسانه‌های گیلان. تهران: چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- پورداوود، ابراهیم (۱۳۲۶). فرهنگ ایران باستان. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- پورداوود، ابراهیم (۱۳۳۱). هرزدنامه. تهران: مرکز تخصصی مطالعات ایران‌شناسی.
- پورداوود، ابراهیم (۱۳۸۱). یادداشت‌های گات‌ها. تهران: انتشارات اساطیر.
- جلالی نائینی، محمدرضا (۱۳۷۵). فرهنگ سانسکریت - فارسی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- حجازی کناری، حسن (۱۳۷۴). واژه‌های مازندرانی و ریشه‌های باستانی آن‌ها. تهران: مؤلف، چاپ جهان.
- حسن دوست، محمد (۱۳۹۳). فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی. تهران: فرهنگ‌سرای زبان و ادب فارسی.
- خاور (مرعشی)، زری (۱۳۶۶). هنر آشپزی گیلان. تهران: آشیانه کتاب.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷)، لغت‌نامه. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- روحانی، سید مجتبی (۱۳۷۴). اصطلاحات دامداری (نگاهی گذرا به فرهنگ گالشی). به کوشش م. پ. جکتاجی. رشت: طاعتی.
- سرتیپ‌پور، جهان‌گیر (۱۳۶۹). ویژگی‌های دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی. رشت: گیلکان.
- سرتیپ‌پور، جهان‌گیر (۱۳۷۲). ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان. رشت: گیلکان.
- سمیعی‌زاده، معصومه (۱۳۹۵). ریشه‌شناسی واژه‌هایی از گویش جیرفتی. ادبیات و زبان‌های محلی ایران زمین، ۳ (۶)، ۴۵-۶۰. Dio: 20.1001.1.2345217.1395.6.3.3.5.۶۰-۴۵

شمیسا، سیروس (۱۳۷۴). واژه‌های گیلکی، گیلان‌نامه (مجموعه مقالات گیلان‌شناسی). به کوشش م.پ. جکتاجی، رشت: طاعتی.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۴). کلمات روسی در زبان فارسی و تاریخچه ورود آن‌ها. زبان‌شناسی، ۲۰(۴۰)، ۳-۴۶.

فرض‌پور ماحیانی، مصطفی (۱۳۶۹). گویش گیلکی (رانکوهی و اشکوری) در برهان قاطع، گیلان‌نامه (مجموعه مقالات گیلان‌شناسی)، جلد دوم، به کوشش م.پ. جکتاجی، رشت: طاعتی.

فره‌وشی، بهرام (۱۳۸۶). فرهنگ پهلوی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

کیا، محمدصادق (۱۳۲۷). واژه‌نامه طبری. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

مرادیان گروسی، علی‌اکبر (۱۳۸۷). وندواژه‌های گیلکی (رشتی). رشت: گیلهمرد.

مرعشی، احمد (۱۳۵۵). فرهنگ لغات و اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های گیلکی. تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، مرکز مردم‌شناسی ایران.

مکنزی، دن. (۱۳۷۳). فرهنگ کوچک زبان پهلوی. ترجمه مهشید میرفخرایی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

ناتل خانلری، پرویز (۱۳۸۲). تاریخ زبان فارسی. تهران: فرهنگ نشر نو.

نوزاد، فریدون (۱۳۵۵). واژه‌های اوستایی و پهلوی در لهجه اصیل و شیرین گیلکی. ارمغان، ۴۹(۱۱) و ۱۲، ۶۲۸-۶۳۴.